

تاریخ فلسفه، جلد ۲۱، فلسفه مسیحی آگوستین نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

دفعه‌ی پیش، سعی کردم هم دین او به مکتب نوافلاطونی را که کاتالیزوری برای دیدن حقیقت مسیحیت توسط او بود، و هم انتقاد او از کاستی‌های مکتب نوافلاطونی را توضیح دهم. و بنابراین امروز، کاری که می‌خواهم انجام دهم این است که ببینم او چگونه قطعات پازل را کنار هم قرار می‌دهد، و این نوع افلاطون‌گرایی مسیحی‌شده از نظر سنت آگوستین چگونه به نظر می‌رسد. حال، از آنجایی که این یک افلاطون‌گرایی مسیحی‌شده است، طبیعتاً انتظار دارید که در قلب آن نظریه‌ای در مورد اشکال وجود داشته باشد.

و قطعاً همینطور است. در واقع، آگوستین، صور را هم در ذهن خدا متعالی و هم در خلقت قریب‌الوقوع می‌داند. و البته، این یادداشت نوافلاطونی است، نه افلاطون به معنای دقیق کلمه، که به موجب مفهوم افلاطونی صدور، این امر را ممکن می‌سازد.

افکار ابدی، حقایق ابدی، *rationes eterne*، به طوری که در ذهن خدا، صورت‌ها به عنوان حقایق ابدی تصور می‌شوند. بله، آنها در ذهن خدا آرکی‌تایپ، الگو هستند. این مفهوم ابتدا توسط افلاطونیان میانه مطرح شد.

به زبان آگوستین، این همان چیزی است که از حکمت ابدی خدا، علم پیشین خدا، تدبیرهای ابدی او که بر اساس آنها جهان را آفریده و در آفرینش عمل می‌کند، سخن می‌گوید. بنابراین، عقل ابدی. و در خود آفرینش، عقل بنیادی، افکار بنیادی، حقایق بنیادی.

به عبارت دیگر، بذرهایی که ظرفیت توسعه در طبیعت را فراهم می‌کنند. و در کار طولانی و طولانی خود در تفسیر تحت‌اللفظی سفر پیدایش، که اثری جالب است، او نه تنها سعی می‌کند روایت خلقت در سفر پیدایش را تفسیر کند، بلکه آن را با این نظریه اشکال ترکیب می‌کند. می‌بینید؟ به طوری که همه انواع بعدی چیزها در خلقت، در شکل اولیه عمل اولیه خلقت هستند و متعاقباً توسعه می‌یابند.

اما این صورت‌های اولیه، صورت‌هایی هستند که به انواع مختلف چیزها نظم و طبیعت می‌بخشند. بنابراین اگر می‌خواهید ماهیت یک نوع، جوهر چیزی را بدانید، باید صورت‌ها را بشناسید. خوب، این مقدار را می‌توانیم به راحتی ببینیم، زیرا در سنت افلاطونی بسیار زیاد است.

اما این بلافاصله شروع به طرح سوالات معرفت‌شناختی می‌کند. چگونه می‌توانیم صور را بشناسیم؟ و البته در آثار افلاطون، شما با دیالکتیک به یک پاسخ می‌رسید که ما را قادر می‌سازد تا آنچه را که ذاتی است به یاد بیاوریم. اما برای آگوستین، آنها ذاتی ذهن انسان نیستند.

در ارسطو، پاسخ دیگری می‌یابید، از آنجا که صورت‌ها در درون چیزها، در درون جزئیات، قریب‌الوقوع هستند، با انتزاع صورت‌ها در اندیشه از تجربه ما از کل طبقات جزئیات. اما، نه، این هم آگوستین نیست. او برای این کار بیش از حد افلاطونی است.

بنابراین، سوال هنوز این است که این چگونه خواهد بود؟ در واقع، مفسران مختلف آگوستین نظریه‌های متفاوتی ارائه داده‌اند. یکی از آنها معتقد است که یک دانش ذاتی خدادادی وجود دارد. به طوری که ما با

چیزی که سال‌ها پیش یکی از دوستانم آن را خط لوله‌ای به سوی خدا نامید، به این زندگی پا می‌گذاریم که به موجب آن، آن ایده‌ها می‌توانند در ذهن حضور داشته باشند.

به نظر نمی‌رسد آگوستین اینطور صحبت کند. دیدگاه دیگری وجود دارد که به نحوی، ذهن انسان قادر است به ذهن خدا دسترسی مستقیم پیدا کند. و افکار خدا را، به لطف نوعی روشنائی شگفت‌انگیز، همانطور که در ذهن خدا هستند، بشناسد.

اما، البته، این بدان معناست که روح مستقیماً ذات خدا را مشاهده می‌کند. و آگوستین قطعاً این را نمی‌گوید. او اسرار زیادی در مورد ذات خدا می‌بیند.

و در هر صورت، از آنجایی که ما در مورد دانش عمومی بشر از صور صحبت می‌کنیم، این بدان معناست که حتی بت‌پرست‌ترین کافرانی که از صور آگاهی دارند، ذات خدا را می‌شناسند. و این برای آگوستین مسیحی نیز درست به نظر نمی‌رسید. بنابراین، روایت چیست؟ و استامپ آن را ارائه می‌دهد، اگرچه کمی شبیه ارسطو به نظر می‌رسد.

کوبلستون این موضوع را به خوبی مطرح می‌کند. نکته این نیست که ما مستقیماً به ذهن خدا دسترسی پیدا کنیم. نه، اینطور نیست.

نکته این است که خداوند ذهن انسان را روشن می‌کند. خداوند بر ذهن نور می‌افکند تا ما را قادر سازد تا اشکال و ماهیت اشیا را در دنیای جزئیات ببینیم، تشخیص دهیم. آنها در آنجا قریب‌الوقوع هستند.

تفاوت با افلاطون این است که ما صورت‌ها را در جایگاه متعالی‌شان درک نمی‌کنیم. تفاوت با ارسطو این است که ما صرفاً با تمرین طبیعی و عادی ذهن انسان، آنها را از تجربه جزئیات انتزاع نمی‌کنیم. این امر به اشراق، اشراق الهی، نیاز دارد که ارسطو آن را نمی‌دید.

بنابراین، آنچه آگوستین می‌گوید این است که همه انسان‌ها به واسطه نوعی روشنائی عمومی در ذهن انسان به حقیقت ابدی در مورد ماهیت موجودات مخلوق دسترسی دارند. و، خوب، آگوستین معمولاً برای تأیید دیدگاه‌های خود از متون کتاب مقدس نقل قول می‌کند. و او از یوحنا ۱ در مورد لوگوس، نوری که هر کسی را که به جهان می‌آید روشن می‌کند، نقل قول می‌کند.

یک روشنائی عمومی جهانی توسط لوگوس الهی. پس توجه کنید که آموزه لوگوس در آن مقطع بسیار مهم می‌شود. کارکرد معرفت‌شناختی لوگوس در روشن کردن ذهن، و همچنین اهمیت یافتن آن در این مقطع، این است که لوگوس خلقت را فرمان می‌دهد.

عملکرد متافیزیکی و عملکرد معرفت‌شناختی لوگوس، هر دو. بنابراین، آنچه در دانش بشری دارید، اگر دوست دارید، یک هماهنگی الهی، هماهنگی الهی-انسانی است. اصطلاح هماهنگی اغلب توسط متکلمان برای صحبت در مورد چگونگی امکان شناخت افکار توسط فعالیت الهی، همراه با فعالیت انسانی، این دو فعالیت الهی که با فعالیت انسانی همکاری می‌کنند، استفاده می‌شود.

یک اجماع الهی-انسانی. البته چیزی که آگوستین می‌خواهد بگوید، شبیه چیزی است که برخی از پدران کلیسا، در مورد دانشی که برخی از نویسندگان بت‌پرست داشتند، می‌گفتند. اه، که، اه، اگر آنها این چیزها را می‌دانند، به لطف خداست.

و به این معنا، تمام حقیقت از جانب خداست که بدون او نمی‌توانیم بدانیم. که به نظر من نوعی کاملاً سازگار از خداپاوری است. اگر خداپاوری وابستگی مداوم موجودات به خدا را تأیید می‌کند، مطمئناً باید شامل وابستگی معرفت‌شناختی مداوم موجودات به خدا نیز باشد.

و بنابراین آگوستین درباره آن وابستگی معرفت‌شناختی صحبت می‌کند. توافق الهی-انسانی. خداوند با فعالیت انسانی در ممکن ساختن شناخت همکاری می‌کند.

بنابراین، در مورد معرفت‌شناسی، این روشی است که از آن برمی‌آید. و می‌توانید آن را در تعدادی از «نوشته‌های او ببینید. در کتابی از او با عنوان «علیه دانشگاهیان

خب، بیایید بگوییم علیه دانشگاهیان. منظور او از دانشگاهیان، شکاکان دانشگاهی است. یادتان هست که در تاریخ شک‌گرایی هلنیستی، شک‌گرایی اصیل یونانی وجود داشت.

سپس در تاریخ بعدی آکادمی افلاطون، مرحله‌ای وجود داشت که به شک‌گرایی روی آورد. این همان شک‌گرایی است که او در کتاب «علیه دانشگاهیان» به آن پاسخ می‌دهد. افرادی مانند کارنلیوس و غیره

و او علیه انکار شکاکان مبنی بر اینکه ما حقیقت داریم، استدلال می‌کند. او استدلال می‌کند که همه انسان‌ها حقیقت دارند. و مثال‌های او از حقیقتی که ما داریم شامل حقایق منطقی می‌شود.

برابر A یک حقیقت منطقی، حقیقتی است که شکل منطقی قانون اینهمانی یا قانون عدم تناقض را دارد، مثلاً نیست. حقایقی از این نوع. این شامل شناخت وجود خود نیز می‌شود A غیر A. A است با

ادعای معروف او مبنی بر اینکه اگر من اشتباه کنم یا فریب بخورم، هنوز باید وجود داشته باشم. به نظر قانونی درست است. حتی یک شکاک هم این را می‌داند.

اگر می‌گویند نمی‌داند، حداقل باید وجود داشته باشد که نداند. برای روشن شدن مطلب به قانون مراجعه کنید. او درباره نقش دیالکتیک در آشکار کردن این نوع حقایق در پرتو فهم صحبت می‌کند.

و او حتی در یکی دیگر از آثارش، که خواهیم دید، به بحث انتخاب آزاد اراده می‌پردازد. در یکی دیگر از آثارش، بر این اساس استدلالی برای وجود خدا ارائه می‌دهد. استدلال او این است که حقایق، حقایق خاص، تنها به این دلیل صادق هستند که در حقیقت سهیم هستند.

با حرف بزرگ. به عبارت دیگر، آنها باید در چیزی که همان ذات و ماهیت حقیقت است، مشارکت داشته باشند. و بنا به تعریف، ذات و ماهیت حقیقت تغییرناپذیر، که از آنجا همه چیزهای دیگر که حقیقی هستند می‌توانند حقیقی باشند، چیزی جز خدا، لوگوس، نیست. و بنابراین او از حقایق به حقیقت استدلال می‌کند.

از لوگوس تا لوگوس، استدلال او برای وجود خدا. شاید این اولین تلاش اصیل یک متفکر مسیحی برای بسط یک استدلال خداپاورانه باشد. و این استدلالی است که پژواک‌های خود را در نویسندگان قرون وسطی بعدی می‌یابد.

منتظرش باشید. سپس در یکی دیگر از نوشته‌هایش درباره معلم، درباره معلم، می‌پرسد که ما چگونه یاد می‌گیریم. و نقش زبان در این میان چیست؟ و او با یک سوال، شکلی از سوال، که ما را به یاد گورگیاس، شکاک سوفسطایی قدیمی می‌اندازد، مطرح می‌کند.

گورگیاس را یادت هست؟ چه کسی گفته بود، هیچ چیز وجود ندارد، اگر چیزی وجود داشته باشد، من نمی‌توانم آن را بدانم، و اگر بتوانم آن را بدانم، نمی‌توانم آن را منتقل کنم. خب، همانطور که آگوستین مشکل را مطرح می‌کند، قضیه به این شکل است. اگر شما از قبل معنی حرف‌های من را می‌دانید، من چیزی را که نمی‌دانید به شما نمی‌گویم.

اگر معنی کلمات من را ندانی، من نمی‌توانم چیزی به تو بگویم که تو ندانی. پس چطور می‌توانم به تو یاد بدهم؟ حالا، باید اعتراف کنم، یک مفهوم بسیار ساده‌انگارانه از زبان وجود دارد که دلالت بر این دارد، و اینکه چگونه زبان را یاد می‌گیریم، و غیره. اما او این نوع دوراهی را مطرح می‌کند.

نکته او این است که این معلم بیرونی نیست که به ما آموزش می‌دهد، بلکه معلم درونی است که به ما آموزش می‌دهد. روشن کردن ذهن به سوی حقیقت، و معلمی که درون را آموزش می‌دهد، لوگوس است که ذهن را روشن می‌کند. این مسیح است که درون را آموزش می‌دهد؛ او معلم است.

بنابراین، روشی که آگوستین معرفت‌شناسی خود را توسعه می‌دهد، به کارکرد معرفت‌شناختی لوگوس وابسته است. و شما نمی‌توانید از توجه به این نکته خودداری کنید که چگونه او با تکیه بر آن مقدمه انجیل یوحنا، لوگوس را با مسیح برابر می‌داند. سوالی دارید، نظری دارید؟ خب، این یک نوع تصویر جذاب است که می‌بینیم او چگونه قطعات را کنار هم قرار می‌دهد.

خب، در مورد روح انسان چطور؟ در مورد روح انسان چطور؟ خب، اولاً، روح یک چیز مادی نیست، آنطور که رواقیون و ترتولیان فکر می‌کردند. البته، یک جوهر غیرمادی است. باز هم، روح یک چیز ازلی و ابدی نیست، آنطور که افلاطون فکر می‌کرد، و اورینگن از افلاطون پیروی کرده بود.

و دلیل او برای انکار این موضوع این است که روح در معرض تغییر است. ممکن است یک چیز مکانی و مادی نباشد، اما یک چیز زمانی است و در معرض تغییر است. ضمناً، او سه دیدگاه در مورد منشأ روح فردی را بررسی می‌کند.

یکی نظریه‌ی وجود پیشین است که او آن را رد می‌کند، و به طور کلی، اندیشه‌ی مسیحی در طول قرن‌ها آن را رد کرده است. چند استثنا وجود دارد. او دیدگاه ترتولیان از رواقیان را در نظر می‌گیرد، مبنی بر اینکه روح در تولید مثل فیزیکی منتقل می‌شود، که ترتولیان آن را پذیرفته بود.

و او دیدگاه خلقت را در نظر می‌گیرد که می‌گوید روح فرد در مقطعی پس از لقاح، توسط خدا به طور جداگانه خلق می‌شود، و نمی‌تواند بین دو مورد آخر تصمیم بگیرد. بنابراین او در مورد منشأ مطمئن نیست اما مطمئن است که از قبل وجود نداشته است. به عبارت دیگر، یک انسان یک روح عقلانی است که از بدن استفاده می‌کند.

و این عبارتی است که او گاهی اوقات به کار می‌برد، یک روح عقلانی که از یک بدن استفاده می‌کند. بعدها در نوشته‌هایش، به نظر می‌رسد که او فکر می‌کند این به بدن جایگاه کامل خود را نمی‌دهد. و او تمایل دارد بگوید یک روح عقلانی با یک بدن.

بنابراین شما روح و بدن هستید، نه فقط روحی که از بدن استفاده می‌کند. این که از بدن استفاده می‌کند، خیلی افلاطونی به نظر می‌رسد، اما کل شخص است که روح و بدن عقلانی است. با این حال، در عین حال او می‌خواهد بگوید که فقط روح را باید به عنوان یک جوهر غیرمادی در نظر گرفت، بنابراین می‌تواند وجود جداگانه‌ای داشته باشد.

و بنابراین جاودانگی روح به این دلیل است که یک جوهر غیرمادی است که بخشی از جوهر مرکب، که کل شخص است، می‌باشد. و در نتیجه، او کاملاً خوشحال است که از برخی از استدلال‌های افلاطون برای جاودانگی روح استفاده کند. به عنوان مثال، این استدلال که روح غیرمادی، غیرمکانی و غیرقابل تقسیم است.

اگر تقسیم‌ناپذیر باشد، پس فناپذیر است، بنابراین جاودانه است. این را در افلاطون به یاد دارید. او در تک‌گویی‌هایش در این مورد بحث می‌کند.

اما او همچنین گفتگویی در مورد جاودانگی دارد که در آن از استدلال افلاطونی دیگری استفاده می‌کند مبنی بر اینکه این روح است که به بدن حیات می‌بخشد و حیات‌بخش، چون حیات‌بخش است، نمی‌تواند بمیرد. زیرا بدن به روح وابسته است. روح به بدن وابسته نیست.

و از آنجایی که روح به بدن وابسته نیست، پس از مرگ بدن نیز زنده می‌ماند. بنابراین استدلال‌های او برای جاودانگی، اساساً استدلال‌های فلسفی یونانی هستند. به همین ترتیب، دیدگاه او در مورد چگونگی تسلط روح بر بدن نیز همین است.

کسانی که مانند رواقیون، دیدگاهی ماتریالیستی نسبت به روح داشتند، روح را موجودی می‌دانستند که در سراسر بدن پراکنده است و به حواس و عملکردهای بدن انرژی و حیات می‌بخشد. اما آگوستین به اندازه کافی روشن بین است که ببیند اگر روح غیرمادی است، نمی‌تواند در فضا پراکنده باشد.

بنابراین، به جای اینکه از طریق انتشار بر بدن حکومت کند، با توجه دادن بر آن حکومت می‌کند. با تمرکز توجه بر روی قسمت‌های بدن، بر آن قسمت‌ها تأثیر می‌گذارد. در واقع، گمان می‌کنم تا حدی شواهد تجربی برای این موضوع وجود دارد.

می‌دونی، آگه می‌خوای بدونی چه چیزی رو به طور مبهم توی پات حس می‌کنی، باید پاتو معاینه کنی، مگه نه؟ ذهنت رو به پا معطوف می‌کنی. لازم نیست بهش نگاه کنی. فقط سعی می‌کنی روی احساسات پات تمرکز کنی.

شاید علاوه بر حس کردنش، نگاه کردن به آن هم باشد. بنابراین، این به لطف آن نوع توجه حیاتی، توجه ذهنی است. یادتان باشد، دفعه قبل گفتم یکی از چیزهایی که او را در مورد ذهن یا روح تحت تأثیر قرار می‌دهد این است که می‌تواند در فضا دست دراز کند و چیزهایی را که کیلومترها دورتر هستند در اندیشه خود جای دهد.

می‌دونی، ذهن خیلی از مردم چند روزه که درگیر واشنگتن و جلسات استماع سنا بوده. جالبه. کیلومترها دورتر.

با این حال، همانطور که ما می‌گوییم، ذهن آنها کجا بوده است؟ در آن زمینه‌ها، ذهن آنها در جای دیگری غیر از بدن خودشان بوده است. بنابراین، جاودانگی روح و نحوه حکومت آن بر بدن. اما جالب‌ترین چیز در مورد روح انسان، که حداقل برای من در آگوستین وجود دارد، روشی است که او مفاهیم زمان و ابدیت را بررسی می‌کند.

و این در بخشی از اعترافات در گلچین کافمن آمده است که از ۵۱۰ شروع می‌شود و تا ۵۲۰ ادامه دارد. این مورد دیگری است که در آن چیزی شبیه به یک دیدگاه افلاطونی وجود دارد که به مسیحیت تبدیل می‌شود.

زمان، برای افلاطون، همانطور که در تیمائوس او به یاد دارید، از زمان به عنوان تصویری متغیر از امر ابدی صحبت می‌شد.

زیرا در دنیای زمان، با فرض خط تقسیم‌شده، در دنیای زمان، آنچه دارید جزئیات متغیر است. در قلمرو ابدیت، آنچه دارید اشکال تغییرناپذیر است. و البته، جزئیات، کپی‌های تغییرپذیر اشکال تغییرناپذیر هستند.

زمان تصویر متغیر امر ابدی است. این شیوهی افلاطونی سخن گفتن درباره‌ی آن است. برخلاف شیوهی ارسطو که می‌گوید زمان صرفاً معیار حرکت فیزیکی است.

بنابراین، با سرعت چندین مایل در ساعت، که روشی برای اندازه‌گیری حرکت است، مسافت طی شده است. خوب، دیدگاه خود آگوستین بیشتر از افلاطون الهام گرفته است. و او آگاهی ما از زمان، زمان آنطور که در روح است را بررسی می‌کند.

به عبارت دیگر، این تمرینی در توصیف روانشناختی درون‌نگر است. بررسی روانشناسی آگاهی از زمان، به صورت درون‌نگر. و او خاطرنشان می‌کند که در درون روح، تنها زمان حال است که واقعی است.

گذشته اکنون نیست، مگر در خاطره‌ی حال گذشته. اما آن خاطره، حال و واقعی است. خاطره واقعی است.

آینده هنوز نیامده است، اما در انتظار کنونی فرد از آینده، حاضر است. و بنابراین، در تجربه کنونی روح، در این برهه، می‌بینید که گذشته به واسطه حافظه حاضر می‌شود. آینده در انتظار حاضر می‌شود.

اما فقط آن زمان حال واقعی است. این به نظر یک روش پیچیده برای انجام کارها می‌آید. اما با تجربه ما صادق است، اینطور نیست؟ اکنون می‌توانید از پیش‌بینی‌های آینده لذت ببرید.

حالا می‌توانی از خاطرات گذشته لذت ببری. اما تو الان از آنها لذت می‌بری، می‌بینی، در زمان حال. پس، آن زمان، گذشته‌ی آن زمان را به دنبال دارد، زمان به وجود آمده و می‌گذرد.

زمان قلمرو تغییر است، قلمرو شدن و از بین رفتن هستی. قلمرو زایش و زوال. زمان.

:این دیدگاه آگوستینی در مورد زمان است. آیا متوجه آن نت آگوستینی در سرود آشنایی می‌شوید که می‌گوید من در همه جا تغییر و زوال می‌بینم؟ من در همه جا تغییر و زوال می‌بینم؟ «بسیار خوب، پس. این زمان» حال است که واقعی است، اما به همین ترتیب، همه زمان‌ها در روح حضور دارند.

گذشته حال است، آینده حال است. همه این زمان‌ها در روح حضور دارند. و روح آنها را به عنوان یک اکنون همیشه حاضر تجربه می‌کند.

اکنون است که شما گذشته و آینده را تجربه می‌کنید. در اکنون. بنابراین همه زمان‌ها اکنون در روح حضور دارند.

حالا، این را درک کنید، و می‌توانید بفهمید منظور او از اینکه از خدا به عنوان ابدی، تغییرناپذیر و بی‌زمان صحبت می‌کند چیست. خدا ابدی، تغییرناپذیر و بی‌زمان است. زیرا اگر هیچ تغییری در خدا وجود نداشته باشد، طبق الگوی یونانی، اگر هیچ تغییری در خدا وجود نداشته باشد، پس هیچ گذشته‌ای که از وجود خدا متوقف شده باشد یا هیچ آینده‌ای که هنوز به وجود نیامده باشد، وجود ندارد.

خدا بدون تغییر است، بنابراین، به آن معنا، بدون زمان است. هیچ چیز در خدا یا در فکر خدا تغییر نمی‌کند. زیرا او همیشه از تمام زمان‌های گذشته و آینده ما آگاهی کامل دارد.

او، به این معنا، فراتر از زمان است. خود بی‌زمان. بله، پس علم خدا به چیزهای بی‌زمان، به مثال‌های بی‌زمان است.

علم خداوند، علم به صورت‌های آن مثال‌های بی‌زمان است که نه به وجود می‌آیند و نه از بین می‌روند. و او جزئیات را از طریق شناخت صورت‌ها می‌شناسد. صورت‌هایی که به آنها وجود می‌دهند.

بنابراین، هنگامی که خداوند آسمان و زمین را آفرید، تغییر و زمان‌هایی را آفرید که می‌شوند و می‌گذرند. می‌آیند و می‌روند. بنابراین، زندگی انسانی از زندگی الهی متمایز است.

دانش بشری با دانش الهی متفاوت خواهد بود. و حتی شناخت ما از حقایق ابدی با شناخت مستقیم و شهودی خداوند از آن حقایق ابدی متفاوت خواهد بود. بنابراین، روح انسان در قلمرو تغییر است.

آیا این با هم جور درمی‌آید؟ می‌دانید، بعد از خواندن دکتر سوس در آن شب خنده‌دار دیشب، دارم فکر می‌کنم چیزی که می‌شنوی تلقی کلمات است یا ایده‌های امروز. صحبت از زمان‌هایی که تبدیل می‌شوند و می‌روند می‌تواند فقط تلقی قافیه‌ها در دکتر سوس باشد. متوجه منظوم شدی؟ منظوم ایده آگوستین است، نه سوس.

بله، جنل. دوباره بگو. چطور طبیعت تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

اوه، باشه. فکر خدا شامل منطق ابدی، اون حقایق ابدی در ذهن خداست. چیزی که خدا فکر می‌کنه. فرم‌های تغییرناپذیره.

حالا، وقتی خدا جهانی از تغییر را خلق می‌کند، می‌بینید، کاری که او انجام می‌دهد، خلق جهانی است که در آن صورت‌های کهن‌الگویی مشارکت دارد. بله. جهانی که با حضور صورت‌های اولیه، یعنی صورت‌های اولیه، نظم یافته است.

اما، در جهانی که در حال تغییر است، تجسم آن اشکال خاص چیزی است که به وجود می‌آید و از بین می‌رود. خوب؟ خوب، ما اشکال را آنطور که مستقیماً در ذهن خدا هستند نمی‌شناسیم. ما چنین بینشی نسبت به ذات الهی نداریم.

خدا این کار را می‌کند. بنابراین او از آنها کاملاً آگاه است. اما، هر چقدر که در روح خود جستجو کنیم، زمان را پیدا می‌کنیم.

به وجود آمدن. از بین رفتن. تجربه ما از جزئیات

، اما تجربه ما از جزئیات به گونه‌ای است که ذهن روشن‌شده توسط لوگوس، ما را قادر می‌سازد ذات‌ها طبیعت‌ها و شکل چیزها را در دنیای جزئیات تشخیص دهیم. آیا این کمکی می‌کند؟ بله. و این، سوال واضحی است که، اه، قرون وسطایی‌ها را به دردمس می‌اندازد.

و، اه، به نظر می‌رسد که آنها می‌خواهند هر دو حالت را داشته باشند. چون از یک طرف، آگوستین از خدایی صحبت می‌کند که مرا دوست دارد و مرا از درون و بیرون می‌شناسد. از طرف دیگر، از خدایی صحبت می‌کند که صورت‌ها را می‌شناسد.

بله. حال، آیا می‌تواند دانشی از هر دو باشد؟ سوال این است که رابطه‌ی، و بهتر است از اینجا به بعد رابطه‌ی من فردی با صورت‌ها، با نمونه‌ها چیست؟ و به نظر می‌رسد آگوستین فکر می‌کند که انواع مختلفی از صورت‌ها وجود دارد که من در آنها مشارکت دارم. انواع مختلفی از صورت‌ها که من در آنها مشارکت دارم.

شکل انسانیت. اوه، احتمالاً شکل جسارت. این، آن، و شکل دیگر ویژگی‌های فیزیکی، انواع دیگر کیفیت‌ها

و بنابراین، با شناخت ترکیبی خاص از اشکال بسیار، می‌بینید، او مرا به عنوان ترکیبی خاص از این اشکال بسیار می‌شناسد. حال، آن خوانش از آگوستین، این خوانشی از آگوستین است که شیوه‌ای را که برخی از قرون وسطی‌های متأخر آن را می‌بینند، پیش‌بینی می‌کند. آن تشخیص، و این اصطلاحی است که در این بحث مطرح است، آن تشخیص به واسطه ترکیبی منحصر به فرد از اشکال بسیار ممکن حاصل می‌شود.

این قرار نیست همه را راضی کند. بنابراین وقتی بعد از آکویناس به دانس اسکوتوس می‌رسیم، می‌بینیم که دانس اسکوتوس می‌خواهد بگوید علاوه بر تمام اشکال مختلفی که من در آنها شرکت می‌کنم، هنوز طبیعت من وجود دارد. این بودن من

می‌بینی، های-کای-ا-تاس، این-بودن. و، یک قرن بعد، نیم قرن بعد، اه، ویلیام اوکام می‌گوید، فرم‌ها را فراموش کنید. تنها چیزی که وجود دارد من هستم، و من دیگر، و من دیگر، افراد

چرا به این فرم‌ها نیاز دارید؟ بنابراین، سوال شما بسیار مهم است. می‌بینید، جالب است که یکی از کاستی‌های نظریه فرم‌ها، یعنی اینکه حتی اگر بتواند فردیت را به عنوان چیزی متمایز از ماهیت گونه توضیح دهد، حتی اگر یک نظریه فرم‌ها بتواند فردیت را توضیح دهد، هنوز هم به نظر می‌رسد که اولویت را به امر کلی می‌دهد و برای فردیت ارزش کمتری قائل است.

می‌فهمی؟ یه ارزش پایین‌تر. و این در سلسله مراتب هستی تلویحاً وجود داره، جایی که فردی که به طور ناقص در آرمان‌های خاصی مشارکت می‌کنه، در سلسله مراتب پایین‌تر از... بنابراین، مشکلات واقعی اونجاست.

آکویناس تلاش می‌کند این کار را با نظریه‌ای در مورد آنچه که به آن صورت‌های جوهری می‌گویند، یعنی ذات‌های فردی، انجام دهد. اینکه خدا به نوعی ذات فردی مرا می‌داند

اما این شکل اتفاقات آینده است. سوال چیست، دیوید؟ خب، او به نوعی از مشکل افلاطون اجتناب می‌کند، تا جایی که خدا را به عنوان یک علت فعال، کارآمد و قدرتمند در نظر می‌گیرد، چیزی که افلاطون نداشت. اما شاید او مزیت فلوطین را که فردیت توسط فرآیند صدور ایجاد می‌شود، از دست می‌دهد

بله. فکر می‌کنم می‌توان اینطور پاسخ داد که از نظر آگوستین، آنچه خدا می‌آفریند، همیشه افراد هستند. خدا افراد را می‌آفریند

با گونه‌های اولیه. با گونه‌های اولیه. بله.

بله، بله، گمان می‌کنم ممکن است باشد، هرچند شما اشاره‌ای از آگوستین به ارسطو پیدا نمی‌کنید. به نظر می‌رسد نوشته‌های ارسطو در آن مرحله از بین رفته‌اند.

تا بعداً پیدا نشدند. بنابراین هر ارسطویی که او می‌شناسد از طریق عناصر ارسطویی در آثار فلوطین شناخته می‌شود. آقا، آقا.

بنابراین شما درست می‌گویید که چیزی را در آنجا حس می‌کنید. اگرچه مفهوم ابدیت به عنوان بی‌زمانی و تغییرناپذیر، به خود افلاطون برمی‌گردد. آقا، آقا.

می‌دانید، این بحث در الهیات فلسفی تا به امروز ادامه دارد که آیا خدا بی‌زمان است یا خیر. اساساً دو دیدگاه متفاوت در مورد ابدیت وجود دارد. یکی این است که ابدیت، بی‌زمانی است.

دیگری اینکه ابدیت، جاودانگی است. جاودانگی، بله، از طریق توالی زمان‌ها. روی هم رفته، تأثیر افلاطون به سمت بی‌زمانی است.

و من فکر می‌کنم، در بسیاری از موارد، تأثیر ارسطویی. در حالی که به نظر می‌رسد جاودانگی، ببینیم، دیدگاهی مدرن‌تر است. اگرچه فکر می‌کنم، اممم، به دیدگاه عبری نیز نزدیک‌تر است.

اما حجم زیادی از مطالب در این زمینه وجود دارد. اگر علاقه‌مند باشید، کتابی از نلسون پایک وجود دارد. پایک در دانشگاه کالیفرنیا در ایرواین تدریس می‌کند، فکر می‌کنم آنجا باشد.

کتابی به نام خدا و بی‌زمانی، که علیه دیدگاه بی‌زمانی استدلال می‌کند. بله، همینطور است، اینطور نیست؟ مطمئن نیستم که تفاوتی وجود داشته باشد، می‌بینید. و آگوستین به واسطه‌ی پذیرش نظریه‌ی اشکال، که تغییرناپذیر و ابدی هستند، این دیدگاه را نیز می‌پذیرد که خدا، اساساً شکل همه‌ی اشکال، تغییرناپذیر و بی‌زمان است.

بنابراین مطمئن نیستم تفاوتی وجود داشته باشد. تفاوت در نحوه بیان آن است. به عبارت دیگر، این روانشناسی درون‌نگرانه زمان، کار آگوستین است.

و البته، شیوه‌ای که این موضوع در آموزه خلقت، به جای صدور، بیان شده، کار آگوستین است. اما اساساً دیدگاه خدا به عنوان موجودی بی‌زمان و بدون تغییر، دیدگاه افلاطون است. و من فکر می‌کنم این دیدگاه مشکلاتی را ایجاد می‌کند.

این موضوع مشکلاتی را در فهم برخی از انواع زبان کتاب مقدس ایجاد می‌کند. می‌بینید؟ زیرا اگر موجودی بدون تغییر باشد، به معنای ارسطویی، آن موجود نمی‌تواند در یک نقطه از زمان عمل کند. زیرا در این صورت، او از عدم عمل به آن شیوه در آن نقطه به عمل به آن شیوه در آن نقطه تغییر خواهد کرد.

می‌بینی؟ این سوال مطرح می‌شود که شادی در بهشت برای گناهکارانی که توبه می‌کنند به چه معناست. به عبارت دیگر، رضایت از دیدن وقوع آنچه پیش‌بینی شده بود. درک این موضوع که خدا اهدافی دارد که روی آنها کار می‌کند، دشوار خواهد بود.

می‌بینی؟ چون مفاهیم هدف، زمان‌محور هستند. و بنابراین کاری که باید انجام دهید این است که تمام آن مفاهیم را در یک چارچوب مفهومی متفاوت از آنچه زبان انگلیسی معمولی به آن اشاره می‌کند، از نو قالب‌بندی کنید. که این خود مشکل‌ساز می‌شود.

دقیقاً به همین دلیل است که برخی از مردم ابدیت را به عنوان جاودانگی، به جای پی‌زمانی، مطرح می‌کنند. و من این دیدگاه دوم را ترجیح می‌دهم. جاودانگی

امم... کارل. آره. آره.

آره. آره. آره.

مطمئناً، تفکر به معنای دنبال کردن یک خط استدلال، یا دنبال کردن یک خط فکری که از یک نقطه تمرکز به نقطه تمرکز دیگر منحرف می‌شود، شامل تغییر تمرکز، تغییر توجه به یک مرحله در فرآیند منطقی است. باشه؟ اما من فکر می‌کنم، صرف نظر از دیدگاه ما در مورد ابدیت، وقتی می‌گوییم خدا فکر می‌کند منظورمان این نیست که خدا از طریق قیاس به نتایج منطقی می‌رسد. می‌بینید؟ خدا مجبور نیست این فرآیند را طی کند.

اگر ذهنتان سریع باشد، زود نتیجه‌گیری می‌کنید. اما انگار خدا اول از همه آنجاست. او انتهای خط فکر را به طور شهودی می‌بیند.

حال، اگر به این فکر می‌کنید که خدا دانای کل و همه چیزدان است، آیا این به این معنی است که خدا در کانون توجه فعال و آگاهانه خود قرار دارد، و من اضافه می‌کنم، همیشه، برای کسانی که ابدیت را جاودانگی می‌دانند، آیا این به این معنی است که خدا همه چیز را در همه زمان‌ها در کانون توجه فعال و آگاهانه خود دارد به طوری که هیچ تغییری در کانون توجه او ایجاد نمی‌شود؟ می‌بینید؟ خب، اینجاست که دشواری استفاده از عبارات زبان عادی کتاب مقدس، به عنوان مثال، مشکلاتی ایجاد می‌کند. زیرا اینکه مثلاً خدا می‌گوید، گناهان آنها دیگر به یاد نخواهم آورد، به چه معناست؟ یا در مورد این استعاره که خدا توبه کرد که چنین و چنان کرده است چطور؟ می‌بینید؟ به نظر می‌رسد که از تغییر نظر صحبت می‌کند. بنابراین من فکر می‌کنم زبان پی‌زمانی در اندیشه خدا، در حالی که می‌تواند به راحتی این مفهوم را که خدا مجبور نیست از طریق قیاس عمل کند، مدیریت کند، به نظر می‌رسد که از این نظر که نگرش خدا نسبت به چیزی تغییر می‌کند، مشکل ایجاد می‌کند.

این باید به زبان ساده‌ی پدیدارشناختی تبدیل شود، زبانی که برای انسان‌ها به نظر می‌رسد. می‌بینید؟ اما در واقعیت، خب، در واقعیت چیست؟ و شما در صحبت کردن در مورد خدا به نوعی، اوه، اوه، گرفتار نوعی زبان استعاری می‌شوید. و ممکن است از خود بپرسید که آیا وقتی در مورد خدا صحبت می‌کنید، واقعاً مشغول الهیات هستید یا فقط انسان‌شناسی.

داری در مورد تجربه ما صحبت می‌کنی، درسته؟ داری در مورد خدا صحبت می‌کنی. مشکل رو می‌بینی؟ این از اون نوع مشکلاتیه که کانت، کیرکگور و دیگران باهاش مواجه می‌شن. الهیات مدرن کاملاً ازش آگاه

آیا در آگوستین هدفی وجود دارد، یا فقط از طریق نه، خیلی واضح است، اوه، حرفم را پس بگیر. آیا فقط از طریق اشراق است؟ خب، می‌بینید، هیچ شناختی از چیزی جز اشراق الهی وجود ندارد. بنابراین، بدیهی است که بگوییم شناخت خدا از طریق اشراق است.

نه، می‌بینی، اگر فقط از طریق اشراق باشد، ذهن منفعل خواهد بود، و بنابراین شما حتی نمی‌توانید بدانید. این یک فعل معلوم است. اشراق ذهن را روشن می‌کند تا بتوانید با چشم ذهن ببینید.

اما شما مجبورید در روشنائی بین. بله، باشه. چطور خدا را می‌شناسیم؟ بله، به عبارت دیگر، با تأمل در خلقت، زیبایی آن، نظم آن، اشکال آن، بله، انسان به منبع زیبایی، خوبی، نظم و شکلی که تمام خلقت در آن سهیم است، پی می‌برد.

بنابراین از این نظر، شما می‌گویید، بله، آسمان‌ها جلال خدا را اعلام می‌کنند. بله. و آن استدلال برای وجود خدا از حقایق به حقیقت، می‌بینید، می‌تواند به این معنا با استدلالی از خوبی‌ها به خوبی، زیبایی‌ها به زیبایی موازی باشد.

فهمیدی؟ از فرم‌ها به فرم و غیره. بنابراین، بله، نوعی شناخت طبیعی از خدا امکان‌پذیر است. و من فکر می‌کنم هر کسی به سختی می‌تواند این را انکار کند، زیرا این بدان معناست که اگر هیچ شناخت طبیعی از خدا وجود نداشته باشد، هیچ مفهومی از خدا خارج از دسترسی به نوعی خودآشکارسازی الهی خاص وجود نخواهد داشت.

می‌بینید، و این به سادگی درست نیست. مفاهیم زیادی در مورد خدا وجود دارد، انواع مختلف. اما چگونه می‌توانیم فراتر از آن دانش طبیعی از خدا برویم؟ و این سوالی است که من می‌خواهم به آن بپردازم، تجربه مذهبی.

باشه؟ و این سوال مطرحه چون در سنت افلاطونی، سنت نئوافلاطونی، همونطور که متوجه شدیم، به رویکرد عرفانی به خدا وجود داره. خب، در مورد آگوستین چی؟ می‌بینید، این سوال واضعیه. خیلی خب.

او در کتاب دهم از مجموعه اعترافاتش می‌پرسد: «وقتی خدا را دوست دارم، چه چیزی را دوست دارم؟» و تأمل او در این مورد از چند مرحله می‌گذرد. مرحله اول، این نیست که وقتی خدا را دوست دارم، زیبایی ظاهری را دوست دارم. و او زیبایی ظاهری را دست کم نمی‌گیرد.

فقط اینکه عشق به خدا فقط عشق به چیزی که از نظر فیزیکی زیباست نیست. چیزی که من دوست دارم چیزی در روح من است. حالا، چرا در روح من؟ چون بارقه‌هایی از ابدیت در روح من وجود دارد.

به چه طریقی؟ اینکه همه زمان‌ها اکنون و همیشه در روح من حضور دارند. گذشته، آینده و حال. این نگاهی اجمالی به ابدیت است.

و همیشه اکنون حضور دارد. بنابراین، وقتی من خدا را دوست دارم، چیزی که دوست دارم چیزی در روح من است، و بنابراین باید از طریق روحم به او برسم. فراتر از حیاتی که جسم و روح را به هم پیوند می‌دهد فراتر از تمام ادراکات حسی که دارم، حتی فراتر از خاطره‌ام از ادراکات حسی گذشته، فراتر از خاطره‌ام از ادراکات حسی گذشته، فراتر از تمام آموخته‌های آزادم که دارم، ریاضیات، و هر چیز دیگری که مرا با فرم‌ها آشنا می‌کند، فراتر از دانشی که از طریق دیالکتیک مستقل از تصاویر حسی دارم، فراتر از احساساتم.

حالا، من خدا را در ادراک حسی پیدا نمی‌کنم، خدا را در احساسات پیدا نمی‌کنم، خدا را در دانشم از اشکال، یا در حافظه‌ام پیدا نمی‌کنم. می‌بینی؟ بلکه، او می‌گوید وقتی به دنبال خدا می‌گردم، به دنبال آن خیر هستم آن لذت فرخنده در خیری که از حقیقت، خود خیر، شاد می‌شود. منظور افلاطونی را می‌فهمی؟ من به دنبال خیر هستم، منبع همه اشکال.

و بنابراین، در اعترافات می‌بینید که او از خدا به عنوان عشقش، زندگی‌اش، به عنوان خوبی، به عنوان زیبایی به عنوان حقیقت صحبت می‌کند. و آیا چیزی شبیه عرفان وجود دارد؟ خب، وسوسه می‌شوم که بگویم بله

و خیر. نه، به این معنا که تنها از طریق کاری که خدا انجام داده است، یعنی رسیدن به ما در مسیح، است که ما واقعاً خدا را می‌شناسیم.

اما بله، به این معنا که در نزدیکی تجربه دینی، خدایی دانا وجود دارد، که شامل انضباط ذهن و روح می‌شود که از تصاویر حسی روی برمی‌گرداند و به فراتر از دانش، حتی حقایق تغییرناپذیر، دست می‌یابد. می‌بینید؟ و بنابراین گاهی اوقات به نظر می‌رسد که او از آن نوع تجربه عرفانی که فلوطین از آن صحبت می‌کند، قدردانی می‌کند. قبول دارم که این مبهم است.

بله، چون فکر می‌کنم آگوستین در این مورد بسیار دوپهلو است. و گاهی اوقات او با زبان نوافلاطونی در مورد تجربه دینی صحبت می‌کند، و گاهی اوقات خود را به زبانی که بیشتر کتاب مقدسی است محدود می‌کند. اما این دو، حداقل در اعترافات، که در مورد تجربه دینی صحبت می‌کند، چنان در هم تنیده و آمیخته شده‌اند که به نظر نمی‌رسد او آنها را از هم متمایز کند.

بنابراین حدس می‌زنم پاسخ این است که مبهم است. خب، فکر می‌کنم این در آنچه گفتیم تلویحاً آمده است. به موجب نور لوگوس، یک دانش طبیعی برای همه قابل دسترسی است، دانشی از ماهیت چیزهایی که آفریده شده‌اند.

یک شناخت طبیعی از وجود خدا وجود دارد. برای مثال، استدلال او در مورد وجود خدا به آن اشاره دارد. اما تا جایی که آن شناخت خدا در تجربه دینی به دلیل آمدن مسیح و بخششی که ما داریم، ممکن می‌شود.

و این برای او مهم است. زیرا به موجب بخشش خداوند است که روح از چیزهایی که انسان را به بردگی و مانع شدن او می‌دارند و با احساس گناه، مانع از رسیدن به فراتر از چیزهایی می‌شوند که به سوی خدا تغییر می‌کنند، پاک می‌شود. بنابراین باید به سادگی گفت که آگوستین از نقش انجیل در شناخت ما از خدا بسیار آگاه است.

.آره، خیلی حواسم بهش هست